

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾
وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يَوْسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾ قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذُكُرُ يَوْسُفَ حَتَّى
تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿٨٥﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾ يَا
بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٧﴾

بعد از این که برادران از مصر برگشتند و گزارش واقعه را به حضرت یعقوب دادند، حضرت فرمودند: **بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ**؛ این نفس برای شما تسویل کرده و این زشتی‌ها را خوب نمایش داده و من هم صبر جمیل می‌کنم.

ما یک صبر جمیل داریم و یک صبر اجمل و کاری که حضرت یعقوب کرده صبر جمیل است و صبر اجمل کاری است که حضرت ابراهیم می‌کند.

ضرورت پاراگراف‌بندی تاریخ

در این جا مفسرین انتقادی را به حضرت یعقوب وارد دانسته‌اند و آن این که چرا وقتی هنوز صحبت فرزندان را گوش نکرده و پیکری برای کشف واقعیت نفرستاده چنین قضاوت عجولانه‌ای کرده؟!

جواب این است که کاری که حضرت یعقوب دارد می‌کند، عملاً دارد با این عبارت **عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً** (۸۳) می‌گوید که مسئله دارد از آن جا آب می‌خورد که یوسف را در چاه انداختید! لذا باید بنیامینی در مصر بماند و مشکل حاضر نتیجه خطای گذشته‌هاست.

این پاراگراف‌بندی‌ای که دارد انجام می‌شود، مهم است^۱ و نگاه حضرت یعقوب **نگاه قرآنی** است که باید پاراگراف‌بندی جوری باشد که مشخص شود **اول داستان** از کجا شروع شده؟

گاهی شما می‌خواهید واقعه سقیفه را تحلیل کنید و شروع می‌کنید از روزهای قبل از رحلت و تحلیل می‌کنید که چه کسی آمد و چه کسی رفت؟ در صورتی که ۸۰ روز قبل آن غدیر اتفاق افتاده. نمی‌شود باور کرد که در زمان ارتحال پیامبر این تحول تاریخی اتفاق افتاده باشد. که در غدیر رسول الله، امیر المؤمنین را معرفی می‌کنند و ۸۰ روز بعد داستان یک چیز دیگر می‌شود! این مهم است که بدانید اول داستان کجاست؟ اگر ندانیم داستان از کجا شروع می‌شود و در کجا تمام می‌شود، در تحلیل اشتباه می‌کنید؛ چون تاریخ بخش بخش است و پاره‌هایی دارد **فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضًا** (نهج البلاغه: نامه ۶۹)؛ که این بخش‌ها به هم شباهت دارد. فراز و فرودهایی دارد. مهم است که بدانید در کجای داستان باید ختم کنید که یک داستان بشود؟! و بعدی داستان و ماجرای دیگری بشود. این‌ها مهم است که اگر جایی به اشتباه ختم کنید، داستان دیگر پیام ندارد و داستان پیام خودش را از دست می‌دهد.^۲

هیچ مقام دنیوی در شأن یک نبی نیست

(۸۴): **وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ** *^۳

رو برگرداند و گفت **يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ** تا نشان دهد داستان از آن جا شروع شده . با بی‌دقتی به روند قرآن شأن یک نبی را پایین نیاورید. **وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ**؛ نمی‌گویند چشمش کور شد بلکه از حزن و اندوه عارضه‌ای در چشمش ایجاد شد، در حالی که خودش را نگه می‌داشت.

صبر در برابر مصیبت‌های ایجاد شده می‌شود **صبر جمیل**؛ **فَهُوَ كَظِيمٌ**؛ صبری که با غصه خوردن همراه است؛ خودش را نگه داشته و به بچه‌ها پرخاش نمی‌کند.

نکته‌ای در **يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ** است: با توجه به این که یعقوب **وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ (۶۸)** است؛ او می‌داند ولی در همه مقاطع **يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ** هست؛ چون راجع به کسی داریم صحبت می‌کنیم که او می‌داند بچه‌اش در چه مقامی است. او **يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ** را در زمانی می‌گوید که یوسف در مقام عزیز مصر است و این

حاوی پیامی است که **يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ** در همه مقاطع؛ هم در مقطعی که یوسف در چاه است، هم زمانی که کارگر خانه است، هم وقتی در زندان است و حتی وقتی عزیز مصر است!

واقعاً در این زمانی که یوسف عزیز مصر است، یعقوب دارد به حالش تأسف می‌خورد؛ چون شأن انسان کامل آن جایی نیست که شکم مردم را سیر بکند.^۴

ممکن است سؤال شود که چرا این قدر یعقوب غصه‌دار است؟ بهتر نبود که با سعه صدر برخورد می‌کرد؟ او که می‌داند برای یوسف اتفاقی نیفتاده، این قدر بی‌تابی چرا؟

اولاً عاطفه داشتن از کمالات انسان است.^۵ نکته دوم این که اولیای خدا به واقع محبت‌هایشان تحت محبت الهی درجه‌بندی می‌شود. یوسف یک بچه معمولی نبوده که! در روایات وزان گریه کردن یعقوب برای یوسف، وزان گریه کردن تاج البکائین، امام سجاد برای امام حسین است. یعقوب یک پدر معمولی که نبوده و یوسف هم یک پسر معمولی نبوده! یوسف کذلک یجتیبک و یعلمک من تأویل الاحادیث بوده؛ مجتبیای الهی بوده. گریه کردن برای چنین موجوداتی فرق دارد. واقعا محبت‌های این‌ها تقسیم می‌شود؛ یعنی محبت الهی به قدری سایه می‌افکند به اولیای الهی که محبت آن‌ها به دیگران چنین رنگینی دارد و بستگی دارد که محبوب آن‌ها چقدر در افق الهی بگنجد. این چیزها برای ما داستان است اما برای اولیای خدا واقعیت است و آیات قرآن و روایات همین را نشان می‌دهد.^۶ واقعیتی را که در قرآن و روایات می‌بینید درجه‌بندی محبت به این دلیل است که اولیای خدا یک چیز را بیشتر دوست ندارند. و آن چیزی که شغاف قلب آن‌ها را پاره کرده و وارد شده خدا هست و همین! هر کس دیگر را هم اگر دوست دارند در همین راستا دوست دارند و اگر در این راستا نیست اصلاً دوست ندارند.^۷

(۸۵): **قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذَكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ***

به حالت اعتراض به یعقوب می‌گویند: به خدا قسم **تَفْتَأُ تَذَكُرُ يُوسُفَ** (کان و اخواتها: یکی از افعال ناقصه «ما فتأ» است که گاهی «ما» از سر آن می‌افتد. خود «فتأ» به معنی فتور و سستی است، «ما فتأ» و «فتأ»؛ یعنی سستی نمی‌کنی و به معنی همواره است و همیشه با یک فعلی می‌آید؛ خودش فعل است و در کنار یک فعل هم

می‌آید) یعنی همواره داری یاد یوسف را می‌کنی! **حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا**؛ حرص به معنی شیء ناچیز و بی‌مقدار است و اگر در باب تفعلیل برود، یکی از معانی تفعلیل ازاله کردن و از بین بردن است؛ لذا تحریض یعنی بی‌مقدار بودنش را ازاله و رفع کردن. تحریض یعنی تشویق لذا این تحریض در حرص المؤمنین علی القتال؛ نه این‌که سوت بزن و بوق بزن! بلکه یعنی توضیح بده که این قتال و جهاد بی‌مقدار نیست! چون این‌ها فکر می‌کنند جهاد چیز بی‌مقداری است.^۱

۱. این‌که چگونه باید در چارچوب قرآنی داستان گفت. دیروز با یک فیلم‌نامه نویس داشتیم صحبت می‌کردیم و آن‌جا مشخص شد که گاهی می‌خواهد یک حادثه را گزارش کند، گاهی می‌خواهد پند بدهد. اگر بیان پندآموز داری باید چگونه باشد و قرآن چگونه بیان می‌کند؟ این فیلم‌های اخیر چگونه دارند بیان می‌کنند؟

۲. داستان‌ها همیشه در افق تاریخ با والعاقبه للمتقين تمام شده و لا غیر! حتی داستان سیندرلا، رابین هود و حتی حکمت‌های سعدی و اصلا فطرت همین را می‌خواهد. خلاف جریان سینمای امروز که سراسر دلهره و اضطراب است و معلوم نیست چه اتفاقی افتاده! چه کسی این را کشت؟ داستان به کدام سرانجام رسید؟ و حال آن‌که داستان‌هایی که در آن حکمت می‌آموزد با پایان خوش تمام می‌شود. همه داستان‌های قرآنی هم با پایان خوش تمام می‌شود، حتی اگر در میانه راه داستان داستان تلخی است، قرآن تا آن‌جا ادامه می‌دهد که پایان خوشی و آموزنده داشته باشد و این‌که عاقبت از آن متقین است، مثل داستان جنگ احد.

(سؤال) در بحث والعاقبه للمتقين مفصل گفتیم که عاقبت در این دنیا هم با متقین است؛ یعنی داریم فی هذه الدنيا لعنة الی یوم القیامة؛ هم در این دنیا و هم در آن دنیا بر این‌ها لعنت! نه این‌که در این دنیا خیلی خوب ولی وعده به قیامت! ولی قرآن می‌گوید آن‌جا که پوستت را می‌کنیم هیچ! در این‌جا هم خوش نیستی! این واقعیت از قرآن در می‌آید به شرطی که شما درست پاراگراف‌بندی نکنید. اگر داستان را این‌گونه بگوییم که فردی دروغ نگفت و بابت این دروغی که نگفت جریمه شد و داستان را همین‌جا تمام کنیم، شما داستان را با نگاه قرآنی تعریف نکرده‌ای و حادثه را در میانه راه قطع کرده‌ای. اگر این بابت کاری که کرد دچار یک مشکل اقتصادی شد و تمام شد شما در بیان داستان اشتباه کرده‌ای بلکه اگر او دروغ نگفت و مشکلی برایش به وجود آمد و بعد خیراتی برایش به وجود آمد که ریشه در معامله آن‌چنانی او داشت و بعد داستان را تمام کنی، به سبب قرآنی داستان گفته‌ای؛ برخلاف قاری‌هایی که شروع می‌کنند به قرآن خواندن بدون توجه به این‌که معلوم کند اول پاراگراف کجاست؟! مثلاً سوره هود که به نظر من سوره انبیاء است که با DPI متوسط انبیاء را تعریف می‌کند. مثلاً نوح را تعریف می‌کند که او را مسخره می‌کنند وَیَصْنَعُ الْفُلْکَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ (۳۸) شما نوح را مسخره می‌کنید؟ ما هم مسخره‌تان می‌کنیم! صبر کنید هنوز که داستان تمام نشده! موقع مسخره کردن ما هم می‌رسد. بعد داستان به این‌جا می‌رسد که آب به جوش آمد و همه‌جا را گرفت و در پایان داستان دارد: قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنُنْعُهُمْ ثُمَّ يَمْسَهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۸) تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹) و این‌جا داستان تمام می‌شود و یک داستان دیگر شروع می‌شود؛ داستان عاد این داستان را هم با فراز و فرودش تعریف می‌کند و باز در آخر داستان را با محتوای والعاقبه للمتقين تمام می‌کند. و بعد داستان ثمود را شروع می‌کند. و ثمود اخاهم صالحا؛ یعنی این اصلا روال داستان‌گویی قرآن است. مهم است که داستان کجا شروع می‌شود و کجا تمام می‌شود! و دائم در قرآن هست که وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَنْسُو الرِّفْدَ الْمَرْفُودَ (هود: ۹۹) لعنت در این دنیا و آن دنیا و از آن طرف هم دارد وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ (اعراف: ۳۲)؛ این دنیا خالص آن دنیا هم خالص می‌گیرند. وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا؛ در این دنیا سختی وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى؛ در آن دنیا کوری (طه: ۱۲۴)

اگر شما می‌خواهید در شأن یک داستان‌نویس و فیلم‌نامه‌نویس قرار بگیرید، نباید حوادث، کور بیان بشود؛ یعنی اگر می‌خواهید به محتوای دینی دست به قلم ببرید، نباید جدال با آیات را دیالوگ قرار بدهید که سخیف‌ترین نوع ادبیات دینی است، بلکه ادیب دینی داستان را با نقاط فرود و مصیبت‌ها تمام نمی‌کند و نقاط اوج داستان را ربط می‌دهد به معامله‌ای که با خدا کرده و پای معامله‌اش ایستاده و نتیجه این پیروزی را آن شکستی بیان می‌کند که در این

راه خورده و قرآن هم‌ماش همین را می‌گوید. قرآن می‌گوید شما چنین معامله‌ای با خدا بکنید تا نتیجه خوبش را ببینید وگرنه دارد حوادث را کور و پشت سر هم تعریف می‌کند. تاریخ که زبان ندارد! حوادث آن پشت سر هم اتفاق می‌افتد. این سنن الهی است که به تاریخ زبان می‌دهد و تحلیل می‌کند و سرنوشت خیلی چیزها و مدل فکرها را تغییر می‌دهد. خیلی از فیلم‌نامه نویس‌ها نشان می‌دهند که نمی‌خواهند با ادبیات دینی متن بنویسند؛ فیلم به گونه‌ای است که می‌گوید: من می‌خواهم بگویم یک زن‌زاده‌ای هیچ اشکالی ندارد که ولد الزناست و می‌تواند هیچ مشکلی هم برایش به وجود نیاید! این متن هم به لحاظ دینی هم به لحاظ تحلیل سنن الهی ایراد دارد و حال آن‌که آن چیزی که در عالم جریان دارد سنن الهی است نه آن چیزی که تو فکر می‌کنی.

۳. قرآن را بخوانید و مثل قرص بخورید. ببینید چه کار دارد می‌کند؟! این حرکت‌های قرآن چگونه انجام می‌شود؟ این نیش قلم‌ها و اوج و فرودها کجا انجام می‌شود؟ این‌ها را در قرآن گیر بیاورید! نه این‌که قرآن بخوانید و ثواب ببرید.

۴. زمانی که امیر المؤمنین در چاه‌های مدینه زحمت می‌کشیده، می‌گفته «صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری ترائی نهبا» (خطبه ۳: شقشقیه)؛ انسان کاملی چون امیر المؤمنین نیامده که چاه بکند! انسان کامل آمده نفوس تربیت بکند که اگر از این شأن تهی بشود، دستش بسته است. ممکن است کار دیگر بکند ولی برای او آن کار، کار گِل است.

کسی که در پست هدایت قرار می‌گیرد، از یک ارزش ذاتی برخوردار است. اگر کسی تعصب به خرج ندهد این امر واضح است. شما ارزش علوم را چگونه محاسبه می‌کنید؟ در مورد بدن اگر تخصصی به نام شست پا وجود داشته باشد و تخصص قلب و مغز، چرا می‌گویید تخصص قلب و مغز بالاتر است؟ آن مهم است ولی این اهم است. هر چیزی که به مقوله بدن آدم برگردد، مهم است ولی تا ۹۰ سال تمام می‌شود و اندام می‌پوسد و خاک می‌شود اما اگر چیزی باشد که دارد با روح و اعتقاد طرف کار می‌کند و این اعتقاد همان چیزی است که ماهیت خود طرف است و همین جان و نفس و روح است که باقی می‌ماند و الله یتوفی النفس حین موتها؛ خدا همین را به توفی می‌گیرد؛ لذا از یک ارزش بالاتر برخوردار است. این‌که می‌گویند العلماء ورثه الانبیاء برای همین است و خود ائمه گفته‌اند ما ائمه «ما ورثوا درهما و دینارا»؛ ما ائمه درهم و دینار بجای نمی‌گذاریم. ارث ما همین روایات ماست، هر که این ارثیه را فهمید، عمل کرد و تبلیغ کرد، او در مقام انسان‌سازی است و رتبه‌اش بالاتر از همه است؛ یعنی الان در جایگاه رفیع‌تری ایستاده، به جهت ذات خود آن فعل کما این‌که می‌گویید تخصص قلب و مغز بالاتر از پوست مهم نیست؟ اما این‌که کسی عارضه‌ای پوستی دارد خیلی فرق می‌کند با کسی که عارضه‌ای مغزی دارد. همین ارزش برای کسی است که با جان و اعتقاد افراد سرو کار دارد چون اعتقاد همان چیزی است که برای فرد باقی می‌ماند و او تا قیام قیامت با این اعتقاد هست. ارزش بحث‌های اعتقادی نباید پایین بیاید و جایگاه انبیاء این است. اگر امام خمینی بشود رئیس بانک پارسیان، جایگاهش پایین آمده، با این‌که این کار کار مهمی است، ولی انسان‌سازی اهم است. جایگاه امام خمینی این است که نفوس را تربیت کند.

پزشکی آمد پیش آقای بروجردی و چیز نامربوطی به آقا گفت، آقا گفت تخصص شما چیست؟ گفت: چشم پزشک. آقای بروجردی گفتند: تا حالا چند تا چشم را نجات داده‌ای؟ الان آن چشم‌ها چه شده‌اند؟ گفت: مرده‌اند. آقا گفتند: ولی من هزاران شاگرد تربیت کرده‌ام و هزاران اعتقاد که تا دنیا دنیاست این‌ها می‌ماند! گاهی متن کار ارزش دارد و گاهی خود آن آدم ارزش فوق‌العاده دارد. اگر آن متن کار با آن آدم پیش بیاید؛ مثلا کسی مهندس آهن است نه مهندس آدم. این اگر آدم خیلی خوبی بشود، در مقابل یک مهندس آدم که خودش آدم خوبی نیست، خیلی بالاتر است اما بدانید کسی که در جایگاه انسان‌سازی قرار گرفته، به سرعت و خیلی سخت با خطاها گوشش را می‌چلانند و این را ما خودمان احساس می‌کنیم! شاید بنده که هم مهندس آهن بودم و هم مهندس آدم این را بهتر می‌فهمم. اصلاً خدا از ما توقع ندارد کوچکترین خطایی بکنیم؛ مثلا اگر ما با زن و بچه تندی بکنیم با شما فرق دارد! بدجور چلانده می‌شویم. ولی به هر حال این جایگاه جایگاه رفیع‌تری است و دارد فرد در این مقام با ارثیه انبیاء کار می‌کند و هر چه تعبیر علم در روایات است، منظور علوم الهی است. البته من توصیه خاصی به کسی ندارم و در صدد تعیین رشته کسی نیستم. این‌که کسی زمین را تغییر و تبدیل بدهد کار خوبی است و باید یک عده باشند که این کار را بکنند و این برای جامعه اسلامی لازم است.

این پس‌گردنی هم جدی است. به میزانی که قرآن به دست شما بیفتد و به نشر این معارف بپردازید، خودتان گاهی می‌فهمید مستحباتی برای شما واجب است. این را نه به این واسطه می‌گویم که مویم دارد سفید می‌شود و دارم در آستانه ۴۰ سالگی قرار می‌گیرم (سال ۸۶) بلکه به لحاظ فهمی که پیدا شده. مثلا معنی ندارد بی‌وضو بودن! اصلاً جایگاه ندارد! یا معنا ندارد من نسبت به واردات قلبی توجه نکنم و این به سن آدم ارتباطی ندارد که مثلا چون من در این سن هستم پس باید حواسم را نسبت به چیزهایی جمع بکنم! کما این‌که خود شما به این‌جا رسیدید که برای من که این‌همه کلاس قرآن می‌روم دیگر دروغ گفتن و این‌که بزنی گوش برادرت معنا ندارد! و این خطا توبیخ دارد، توبیخی بدتر از آن‌چه قبلا داشته، حتی کم کم انجام مکروهات معنا ندارد! معنا ندارد من که این چیزها را فهمیده‌ام، بنشینم تلویزیون ببینم؟! آن‌هم به این صورت که تمام فیلم‌ها و سریال‌ها و فوتبال‌ها را ببینم! اگر او بنشیند ۹۰ دقیقه فوتبال ببیند چنان پس‌گردنی می‌خورد که می‌بینی تا دو هفته نمی‌تواند بلند شود. تا دو هفته عواقب آن را دارد پس می‌دهد. این مال این جایگاه از فهم است.

۵. نروید این را نقل کنید که مثلا امام وقتی داستان آقا مصطفی را شنیدند، فقط گفتند: انا لله و انا الیه راجعون! این طور نیست بلکه آن جوری که حاج احمد آقا از خلوت امام می‌گویند، امام برای حاج آقا مصطفی بسیار گریه می‌کردند. عاطفه از کمالات انسانی است. کسی که عاطفه و حزن ندارد، انسانیت ندارد. کسی که غیظ و غضب ندارد که بی‌غیرت است. بعضی فکر می‌کنند کسی که غلظت ندارد چه آدم خوبی است! کسی که هیچ وقت ترش نمی‌شود آدم بی‌غیرتی است. قرآن دارد: قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً (توبه: ۱۲۳)؛ باید غلظت در شما دیده شود. عاطفه باید دیده شود و این با

اعتراض به خدا فرق دارد؛ مثلاً علامه طباطبایی خیلی در مرگ همسرشان گریه می‌کردند که شاگردانشان اعتراض کردند که ما باید از شما صبر را یاد بگیریم، این حال شما چیست؟ می‌گویند: من اصلاً معترض نیستم، من یاد محبت‌هایش می‌افتم، اشکم جاری می‌شود. این عاطفه از کمالات انسانی است.

۶. امیر المؤمنین به یکی از کارگزارانشان نامه می‌نویسند (نامه ۴۱) و می‌گویند: دستم به تو برسد و لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ؛ با شمشیرم گردنت را می‌زنم که کسی را با آن نزدم مگر این‌که با کله وارد دوزخ شده. وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ؛ والله اگر حسن و حسن همین کاری را که تو کرده‌ای می‌کردند، با آن‌ها هیچ سازشی نمی‌کردم و همین کار را با آن‌ها می‌کردم و لَا ظَفِيرًا مِثِّي بِإِرَادَةٍ؛ نمی‌توانستند رأی من را بزنند. امیر المومنین می‌گوید اگر این خبائتی که تو کردی این‌ها کرده بودند، من همین کار را با دو جگر گوشه پیامبر می‌کردم!

این‌ها واقعیت اولیای خداست که اصلاً محبتشان این‌جوری پخش می‌شود؛ یعنی حسن و حسین را مادامی دوست دارد که در مسیر الهی هستند و اگر در مسیر نیستند، اصلاً آن‌ها را دوست ندارد و اصلاً با آن‌ها سازش ندارد. از این چیزها در نهج البلاغه فراوان است. در خطبه ۵۶ دارد که وَ لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ نَقُتِلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا؛ ما می‌زدیم پدرانمان و عموهایمان و برادرانمان را می‌کشتیم و فقط ایمان و تسلیم ما اضافه می‌شد. و افتخار هم می‌کردیم که داریم این کار را می‌کنیم. محبت اولیای خدا با این سبک پخش می‌شود.

گاهی آیه در بیان متوسط قضیه و میانه راه است؛ مثل آیه ۲۴ سوره توبه: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ؛ اگر پدرانتان، برادرانتان و بچه‌هایتان و همسرانتان و عشیره‌تان و اموالِ اقترفتُمُوهَا وَبِجَارَةٍ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينَ تَرْضَوْنَهَا اموالی که گرد آوردید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن‌ها دل بستید أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ؛ این‌ها محبوب‌تر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باشد. (این‌جا بحث بیشتر دوست داشتن است) فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ؛ منتظر باشید عذاب خدا برسد؛ یعنی همین‌که می‌گوید باید این‌ها را کمتر دوست داشته باشید، این مال میانه راه است؛ یعنی خدا و رسول را بیشتر باید دوست داشته باشی! البته این به این معنا نیست که ولی خدا زن و بچه‌اش را دوست ندارد، بلکه اتفاقاً خیلی غلیظ‌تر دوست دارد؛ چون آن‌ها را به عنوان آیات و جلوه‌های الهی می‌بیند؛ چون او در دیوار را هم دوست دارد. او سوسک و موش و مورچه را هم دوست دارد.

آن امام خمینی که ولی‌الله است وقتی پشه وارد خانه می‌شود، می‌گفت کسی او را نکشد و او را بیرون کنید! با این‌که می‌شود حیوان مودی را کشت. این امام چرا باید احساسش این‌جوری شده باشد؟ ما فکر می‌کنیم این جمع اضداد است در حالی‌که در رتبه بالا اصلاً ضدی وجود ندارد، باید بتوانیم درست این‌ها را تحلیل کنیم. ما نمی‌توانیم درست تحلیل کنیم که چه جوری فرمان قتل و جهاد می‌دهد. برای عملیات داخل عراق فرمانده‌ها می‌آمدند از امام اجازه می‌گرفتند؛ چون بی‌خودی نمی‌توانی خون از دماغ کسی بریزی و حال آن‌که امام این‌همه خون می‌ریخت! و با این حال نمی‌توانست یک پشه بکشد! چرا این‌ها این‌جوری شدند؟ چون همه را به عنوان آیت‌الله نگاه می‌کند. به عنوان وظیفه دارد نگاه می‌کند. به عنوان شأنی از شئون الهی نگاه می‌کند. به عنوان امانت الهی دارد نگاه می‌کند.

اصلاً خیانت نکردن یک مؤمن ولی‌الله به همسرش فرق دارد با کسی که به خانمش خیانت نمی‌کند! اصلاً در یک عالم دیگر و در یک فضای دیگری است و خیانت نمی‌کند. او خیانت نمی‌کند چون خیانت چیز بدی است. اَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى (علق: ۱۴)، بر او حاکم است که خیانت نمی‌کند. نه این‌که اگر خیانت بکنم و بو ببرند، فلان می‌شود.

نهایت راه را در آیه ۲۲ سوره مجادله ببینید! این‌ها مؤمنین کلاس بالا هستند لَأَ تَجِدَ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ این‌ها اصلاً دوست ندارند کسانی را که با خدا و رسول محاده و مبارزه دارند وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ؛ هر کس و کارشان که می‌خواهد باشد أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ؛ این‌ها ایمان در دلشان ثبت شده و خدا در دل این‌ها نوشته «ایمان» وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ؛ این‌ها در بهشتی داخل می‌شوند که توی این کلاس است که این از خدا راضی است و خدا از او راضی است. راضیه مرضیه ناظر به همین است أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ بچه حزب‌اللهی یعنی این!

۷. برای همین نه دفاع بی‌خود از داداشان می‌کنند. این مرام گذاشتن‌ها و معرفت‌ها را هم ندارند. آقا برای کسی دروغ نگویند! خیانت نکنید! حرف نامربوط نزنید! دفاع نامربوط نکنید! از موارد محدود این تمرین را شروع کنید. بگذارید ناراحت بشوند، اشکال ندارد! ما بچه‌مان را بردیم پیش دکتر مرنیدی، پارکی مجاور مطب بود یک پدری می‌خواست بچه‌اش به آن پارک نرود، از من پرسید: آقا مگر پارک بسته نیست؟ این آدم می‌خواهد با دروغ بچه‌اش را ساکت کند و فکر نمی‌کند این دروغ چه عواقبی در کل عالم دارد؟ شاید این بچه به خیلی چیزها بدبین بشود! یا مثلاً کسی داشت به بچه‌اش می‌گفت اگر بروی پیاده‌رو این آقاچه (منظورش من بودم) دعوات می‌کند! این توقعات آدم‌ها بی‌خودی است. او دروغی به بچه‌اش گفته و دارد شما را هم در آتش دروغش می‌سوزاند. برای چه شما باید دروغ بگویید، یا بچه را دعوا کنید؟ در قلب و روحش این بچه نمی‌گوید که تو برای چه داری مرا دعوا می‌کنی؟! پس بروید بچه را یک جور دیگری جمع و جور کنید، یا مثلاً از شما می‌خواهند که بروید شهادت بدهید ...

(سؤال) وقتی ابراهیم فهمید او دشمن خداست، از او بی‌زاری جست وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا إِتْيَاءَهُ فُلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ (توبه: ۱۱۴)

(سؤال) اگر منظور از عشق، قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا (یوسف: ۳۰) باشد که شغاف دل را پاره می‌کند، به صورتی که سایه‌اش روی همه چیز مشخص است، این برای یک موحد مقتضی است چون فقط یک وجود در عالم بیشتر نمی‌بیند، عاشق همان یک وجود است؛ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جُوفِهِ (احزاب: ۴)؛ آدم که دو تا قلب ندارد! این قلب را یا عشق به خدا پر می‌کند، یا می‌خواهید یک آش شله قلمکار هردمبیل درست بکنید که اگر قرار است یک چیزی باشد چرا یک چیز دیگر نباشد! **اقتضای توحید این است که آدم فقط عاشق یک چیز باشد** اما اگر قرار است آدم عاشق چیزهای دیگر هم باشد که مثلا اگر قرار است عاشق ماشین باشد، خوب عاشق خانه هم باشد، خوب عاشق مقام هم باشد، خوب عاشق مدرک تحصیلی هم باشد.

وقتی عارف می‌گوید به صحرا بنگرم صحرا تو بینم: به دریا بنگرم دریا تو بینم/ به هرجا بنگرم گوه و درد و دشت/ نشان از قامت رعنا تو بینم. اولیای خدا در نقطه‌نهایی‌شان به همین می‌رسند. اصلا بحث فنا را که عرفا رقم می‌زنند، راجع به همین داستان است. فنا یعنی که عارف دیگر هیچ کس دیگر را نمی‌بیند. مقام بقاء بعد از فنا همین است که هرچه می‌بیند خدا را می‌بیند. این دیدن هم دین به صورت ذهنی نیست، بلکه به صورت حق الیقین واقعا می‌بیند. گاهی انسان دود را می‌بیند، به آتش پی می‌برد می‌شود **علم الیقین** و گاهی از نزدیک خود آتش را می‌بیند، می‌شود **عین الیقین** و گاهی دستش را در آتش می‌کند می‌شود **حق الیقین**، پس علم یعنی این که شما می‌باید و وجدان می‌کنید؛ مثلا کسی که عاشق فوتبال جام جهانی است، تمام برنامه‌هایش رنگ فوتبال جام جهانی پیدا می‌کند. حرف‌هایش، تنظیم خوابش، درس خواندنش همین مدل در می‌آید؛ یعنی تمام اعضا و جوارحش جام جهانی را فریاد می‌کند. اشیخ علی خیاط به یکی از شاگردانش می‌گفته: این ماسوره را بسین آرم شرکت دارد، این چرخ آرم شرکت دارد. این آرمش را همه جا زده، باید آدم این جور باشد که آرم خدا را همه جا بگوید و این می‌شود یک زندگی الهی ایمانی که پایه دارد؛ چون پایه‌اش براساس توحید است و **توحید جریان واقعی این عالم است**. أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ (توبه: ۱۰۹)؛ بنیانی که بر تقواست این گونه است و بنیانی که بر جُرْف، (سیلابی که می‌شوید و می‌برد از دیواره رود یک طاق ۸-۱۰ سانتی باقی می‌گذارد که به آن جرف می‌گویند؛ یعنی بنای سست و بدون پایه) کسی که بر جُرْف می‌ایستد، حتما پایین می‌افتد. کسی که روی توحید ایستاده، بر جریان واقعی عالم ایستاده ولی اگر روی جُرْف بایستد، سرانجامش افتادن است. اگر روی جُرْف بخواهد نشاط داشته باشد، نشاطش کاذب است. بخواهد اطمینان قلب پیدا کند، اطمینان قلبش کاذب است و اصلا یک زندگی کاذب، دروغین و توهمی پیدا می‌کند. زندگی‌ش می‌شود مقام و تخت و میز و پول.

(سؤال) تمام این اولیای خدا که مشغول درس خواندن هستند، اگر فکر و ذکرشان خداست، یعنی حواسشان به درس نیست؟ نه! واقعا فکر و ذهنش به درس است. وقتی دارد درس می‌خواند، جدی دارد درس می‌خواند ولی اگر این درس برای خدا نباشد، و از درونش تاج و تخت در بیاید، همه‌اش را می‌ریزد دور! اتفاقا **تزام در این عالم کثرت است**. در عالم وحدت چیزها مزاحم همدیگر نیستند؛ مثلا اگر من این‌جا بنشینم شما دیگر نمی‌توانید این‌جا بنشینید ولی **این جور نیست که شما ولی الله بشوید، من نتوانم!** این دو به هم ربطی ندارد. این‌ها آن سویی است، ولی من اگر فکر و ذهنم درس باشد نمی‌توانم فکر و ذهنم را به فوتبال بدهم؛ چون این سویی است. کارهای این سویی با هم جمع نمی‌شود ولی وقتی کسی آن سویی بشود اصلا مزاحمتی برای کسی ندارد! شما داری تبلیغ می‌کنی، من هم دارم تبلیغ می‌کنم. تو کار خودت را داری می‌کنی، من هم دارم کار خودم را می‌کنم. تا به حال دیدید قوایی که خدا به شما داده با هم برخورد کنند؛ مثلا سامعه به باصره حسادت کند؟ سامعه بگوید چرا من نمی‌بینم؟ بلکه دارد کار خودش را انجام می‌دهد. همه در یک هدف مشترکی دارند کار خودشان را انجام می‌دهند. انسان آن سویی اصلا با کسی درگیر نیست! این است که می‌شود **وَتَجِيئُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ** (یونس: ۱۰)؛ رابطه‌شان با مردم سلام است. پست ریاست جمهوری یا نماینده مجلس اصلا توهم است. این سویی است. در معادلات آن سویی تو اگر بیایی جای من، من می‌روم کار دیگری می‌کنم. هرچه مقوله این سویی است با هم مزاحمت دارد. مقوله‌های آن سویی با همدیگر مزاحمتی ندارند.

در نهج البلاغه هست که می‌بینی امیر المؤمنین که از پُست خودش کوتاه نمی‌آید، می‌گوید: لالقیة علی غاربه؛ شتر خلافت را ول می‌کنم برود. در موقع کندن‌ها آدم می‌فهمد؛ یعنی اگر می‌خواهید بفهمید چند مرده حلاج هستید، ببینید وقتی می‌خواهند مقامی را از شما بگیرند، چه می‌گویید؟! چون تا وقتی که سر مقام هستید ممکن است داد سخن بدهید که یا دنیا غُری غیری؛ برو غیر من را بفریب! ولی تا می‌خواهند از او بگیرند، می‌گوید: بسین قدر ما را ندانستند! یواش یواش حرف‌هایش شروع می‌شود و معلوم می‌شود که تو از این مقام کنده نشده بودی! این که امام به بنی صدر گفت: من از اول گفتم حب الدنيا رأس کل خطیئة. برای همین است. قرآن نمی‌خواهد شما خوب زندگی کنید، **قرآن می‌خواهد شما نورانی زندگی کنید**؛ چون خوب زندگی کردن با اتفاقات دیگر هم می‌شود. نورانی کردن غیر خوب زندگی کردن است. در روایات ببینید که حب الرئاسه و این که کسی دوست داشته باشد رئیس بشود، چقدر نهی شده!

امام رضا درباره صفوان بن یحیی می‌گویند: او دوست نداشت رئیس بشود و از این به عنوان یک ویژگی مهم یاد می‌کند. قرآن می‌گوید: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ (قصص: ۸۳) عُلُوًّا: نکره در سیاق نفی است؛ یعنی هیچ‌گونه برتری را نمی‌خواهد. اگر خدا برترش کرد کرد، ولی خودش اراده برتری طلبی ندارد. البته برتری اسلام را می‌خواهد.

خود آدم از همه بهتر می‌فهمد که چکاره است که من برتری اسلام را می‌خواهم یا برتری خودم را می‌خواهم. آیا من می‌خواهم نشر اسلام را بکنم یا می‌خواهم نشر خودم را بکنم. در جایی که مدحش کردند و دلش غنچ و ضعف رفت و دنبال مدح بود. این‌ها را آدم خودش می‌فهمد و بهترین جایش خلوت خود آدم است. اگر کسی کشیک نفس بکشد، عواقب بعدی آن را می‌فهمد. اگر بگویی من دائم الوضو هستم و هیچ اتفاقی برایت نیفتاد، این حرفت اشکال نداشت ولی اگر گفتم من دائم الوضو هستم و چپ و راستت کردند و توفیق آن را مدت زیادی از تو گرفتند، بدان که گفتنت اشکال داشت و قس علی هذا

کشیک نفس بکشید و به تجربه این‌ها را در بیاورید! آدم‌ها راجع به بدن خودشان خوب می‌دانند که مثلا اگر صبح ناشتا شیر بخورد، مزاجش به هم می‌ریزد، همین جوری راجع به روحش هم می‌تواند دریافت کند، مثلا می‌داند که اگر این‌جا این حرف را بزند و این موضع را بگیرد، این‌جوری می‌شود! چون که مزاج روحش را می‌فهمد، البته ما دکتر هم داریم! انفاسی وجود دارد، نفس‌های خوبی وجود دارد، زیارتی وجود دارد، امام رضایی وجود دارد که کسی برود در محضر آن شعاع و آن مشکلات نورانی بایستد و مشکلاتش حل بشود، مشکلاتش را بفهمد. نجس برود و پاک برگردد. بالاخره امام است دیگر! همین جور بیابید پایین‌تر در محضر اولیایی که نفسشان حق است و در نفس آنان آثاری هست که با نورشان هم فرق دارد. در نوار رقیقه‌ای از آن آثار هست. باید فکر کرد، رفت، شنید تا نفسشان به آدم بخورد!

۸. گاهی دانستن معانی لغات لطائف را روشن می‌کند. این‌که ریشه‌ها را و معانی را دقیقا بدانید، لطائفی از قرآن بازتر می‌شود و معانی روشن‌تر می‌شود؛ مثل دانستن معنی کلمه جُرْف که ناگهان معنی حس می‌شود که اگر می‌گفت لبه پرتگاه باز معنی عمیقا حس نمی‌شد و حتی اشراپ‌های چند معنا در یک معنا داریم؛ مثلا این تحریض اگر به معنی صرف تشویق بگیریم به نظرم می‌آید که یک آهنگ آهنگران بگذار تا مردم به جبهه رفتن تشویق بشوند ولی معنی تحریض این نیست! البته رجز خوانی در جای خودش کار خوبی است ولی شأن پیغمبر که این نیست! که چنین بوق و کرنایی راه بیندازد؛ حض المؤمنین علی القتال؛ یعنی توضیح بده که این جهاد بی‌مقدار نیست.

برای توضیح اشراپ معانی در قرآن: موقعی که ابراهیم می‌خواهد در سن پیری خودش و خانمش بچه‌دار بشود وقتی به خانمش خبر دادند که بچه‌دار می‌شود فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِي صِرَةٍ فَاَصْبَحَتْ وَجْهَهَا (ذاریات: ۲۹)؛ از خوشحالی زد توی صورتش، نه این‌که خودش را ناکار کرد. این فضا را نگه دارید و بیابید در آیه وقتی فرشته‌ها آمدند ابراهیم برای این‌ها غذا آورد، و آن‌ها دست به غذا نبردند و گفتند ما برای عذاب آمده‌ایم وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ (هود: ۷۱) ناگهان همسر ابراهیم خندید و در پس خنده او را به اسحاق بشارت دادیم. تمام کسانی که این آیه را ترجمه کرده‌اند، به دلیل ندانستن لغت نتوانسته‌اند علت این خنده را معنا کنند. ما یک ضحک (با کسره) داریم که به معنی خنده است و یک ضحک داریم که به معنی عادت شدن است؛ وقتی این دو تا فعل بشود هردو صیغه‌اش ضحکت می‌شود که یعنی این زنی که عادت نمی‌شد، این اتفاق برایش افتاد که بعد خدا به او اسحاق و یعقوب را بشارت داد. حالا چرا قرآن از این ریشه ضحک استفاده می‌کند؟ و از ریشه «حاض» استفاده نمی‌کند؟ چون دو معنی را دارد در هم می‌کوبد و با هم می‌گوید که هم این اتفاق برایش افتاد و هم از این اتفاق خوشحال شد و این می‌شود اشراپ معانی در هم‌دیگر! (فقط آقای الهی قمشه‌ای این‌جا را درست ترجمه کرده با این‌که آقای الهی قمشه‌ای معمولا بد ترجمه می‌کنند) می‌بینید قرآن با در هم کوبیدن لغات چه معنی جامعی در می‌آورد! و الا معنی ندارد که بگوییم چون خندید پس به او اسحاق را بشارت دادیم.

قرآن خواندن ثواب دارد نه ترجمه قرآن. قرآن پیام خداست و در کلمه به کلمه آن دقت شده. (سؤال) هیچ پیامی در قرآن نیست که خدا آن پیام عمومی و در مسیر هدایت بشر را داده باشد و آن پیام را کسی نفهمیده باشد! گاهی قرآن سخت‌ترین مطلب را اشاره کرده و در قالب مثل آن را پیاده کرده است.